

جلسه سرّی از جمعی از سران انقلاب در منزل حکیم الملک واقع در محله پستخانه تشکیل می‌شد.

کسانی که در این جلسه سرّی حضور پیدا می‌کردند عبارت بودند از: تقی زاده - میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل - مرحوم ملک المتکلمین - سیّد واعظ اصفهانی - خلخالی - مساوات و پرویز مدیر کتابخانه تهران هم در این جلسات شرکت می‌کرد.

این جلسات که سرّی بود، نقشه‌های مبارزه با مستبدین طرح می‌گردید و بالاخره همین جلسات بود که پس از مدتی تبدیل به هسته اصلی حزب دموکرات ایران گردید.

این عده علاوه بر این جلسه سرّی، کلویی به نام (کلوپ بیداری ایران) تأسیس کرده بودند که مرکز اجتماع آزادیخواهان صدر مشروطه ایران بشمار می‌رفت. فعالیت این قسمت را که خود یک صفحه خونین از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران است خود مرحوم حکیم الملک چنین تعریف کرده است: در آن روز شوم و هولناک من به اتفاق ۶ نفر از وکلای آذربایجان از وسط قزاق‌ها و از برابر «لیاخوف» که شمشیر کشیده در دست داشت و مهیای حمله به مجلس بود، عبور کرده و وارد مجلس شدیم.

مرحوم آیت الله آقای آقا سیّد عبدالله بهبهانی، مرحوم آیت الله آقا میرزا سیّد محمد طباطبایی، مرحوم آیت الله حاج امام خوئی، آقای میرزا محمد صادق طباطبایی (رییس سابق مجلس شورای ملی)، آقای مستشارالدوله، مرحوم ممتازالدوله، مرحوم ملک المتکلمین، مرحوم جمال اصفهانی و بسیار دیگر از وکلا و زعمای مشروطیت جمع بودند، در این بین قزاق‌ها مجلس را محاصره و بعد بمباران نمودند و جنگ شدید آغاز گردید. من به اتفاق آقایان از در دیگر مجلس بیرون رفته و به پارک امین الدوله روانه شدیم تا تدبیری بیاندیشیم، در این موقع ناگهان در پارک گشوده شد، جمعی قزاق به درون آمدند و به طرف ما هجوم آوردند.

هنوز من از بهت و حیرت خارج نشده بودم که ناگهان دیدم حاج ابراهیم آقا نماینده تبریز را جلو چشم ما کشتند و سپس بر سر آقایان علما ریختند. در آن هنگام من خود را در میان قزاق‌ها دیدم ولی نمی‌دانم چه سرّی بود، خواست خدا بود هرچه بود توجهی به من نکردند و من توانستم به اتفاق مرحوم ممتازالدوله پشت درخت‌های (مو) خود را پنهان نمایم. پس از رفتن قزاق‌ها به کمک باغبان پارک، خود را در گوشه‌ای مخفی نمودیم و هنگامی که تاریکی شب فرا رسید همان مرد نیک نفس که سبب نجات ما شده بود دو دست لباس عملگی برای ما پیدا کرد که ما پوشیدیم، شبانه از آن مکان پر از وحشت خارج شدیم و با همان لباس به خانه نوکر ممتازالدوله رفتیم.

من در سفارت فرانسه دوستی داشتم که طبیب سفارت بود نامه‌ای به او نوشتم ما در این نامه شرح حال خودمان را دادیم و از او استمداد خواستیم. دوست من پس از این که نامه را دریافت نمود با درشکه سراغ ما آمد، به عنوان اینکه طبیب برای بیمار می‌برم ما را سوار درشکه کرد و به طرف سفارت فرانسه در شمیران حرکت کردیم.

در بین راه استخری بود که اسب‌ها را در آنجا آب می‌دادند، وقتی نزدیک آن استخر شدیم درشکه چی درشکه را برای آب دادن اسب‌ها متوقف کرد و به من که لباس عملگی به تن داشتم گفت: عمو سطل را آب کن بیار جلو اسب‌ها بگذار، من هم فوراً اطاعت کردم و اسب‌ها را آب دادم ولی وقتی جلو سفارت فرانسه رسیدیم از نگاه‌های متجسس درشکه چی احساس کردم که درباره ما دچار شک و تردید شده است.

مدّت ۲۰ روز در سفارت فرانسه متحصّن بودیم. پس از این مدت در نتیجه مکاتبات با علماء السلطنه وزیر خارجه وقت از تحصّن خارج شده و به منزل آمدیم. هنگامی که می‌خواستیم وارد منزل شوم دیدم آخوندی روبروی خانه ما کنار مسجد نشسته و با دقت هر چه تمام‌تر مراقب حرکات و رفتار من است، همان لحظه احساس کردم که این شخص جاسوس و مراقبی است که برای من گذاشته‌اند.

حدس من بعداً تقویت شد زیرا دیدم آن آخوند از خانه من منفک نمی‌شود و یک آن مرا از نظر دور نمی‌دارد. برای این که خود را از شرّ او راحت کنم روز بعد وقتی که از خانه بیرون آمدم پیاده راه قصر را پیش گرفتم و او هم تا آنجا سیاه به سیاهی من می‌آمد. عصر برای اینکه او را بیشتر خسته کنم راه گمرک را پیش گرفتم و پیاده تا نزدیک دروازه گمرک رفتم. خوشبختانه این تدبیر مؤثر واقع شد و از شرّ او که از پیاده دنبال من دویدن خسته شده بود، از فردای آن روز راحت شده بودم زیرا در آن روز دیگر او را ندیدم و توانستم با فراغت خاطر وسیله ارتباط با سایر آزادیخواهان و مخصوصاً با آقای تقی زاده را فراهم آورم و اقداماتی شروع نمایم.

در تمام مدّت استبداد صغیر مرکز مهم اجتماع آزادیخواهان تهران، قلّهک بود و از همان جا بود که ما توانستیم تشکیلات سرّی ایجاد کنیم، با مجاهدین تبریز و با سایر آزادیخواهان، که در گوشه و کنار متواری شده بودند، ارتباط برقرار کنیم. هنگامی که مجاهدین و بختیاری‌ها وارد تهران شدند، هنوز جنگ بین قوای مجاهدین و قوای محمد علی شاه به شدّت ادامه داشت. مرحوم سردار اسعد اصرار داشت که وکلای مردم در مجلس جمع شوند.

ما در آن وقت در قلّهک بودیم و آمدن به شهر خالی از اشکال نبود زیرا قوای محمد علی میرزا در سلطنت آباد جمع شده بودند و راه بین شمیران و تهران در دست سربازهای سیلاخوری بود، با وجود این مخاطرات، من و مرحوم حسینقلی خان نواب تصمیم گرفتیم خود را به تهران و به مجلس برسانیم. درشکه‌ای پیدا کردیم و سوار آن شدیم و به طرف تهران حرکت کردیم در حالی که در طول راه هر آن انتظار داشتیم که هدف گلوله سربازان محمد علی شاه واقع شویم، ولی بی خطر گذشت و به دروازه رسیدیم، در آنجا بختیاری‌ها که دروازه را به تصرف خود درآورده بودند، جلوی ما را گرفتند. ما نشانی دادیم اجازه عبور به ما دادند وقتی وارد تهران شدیم در این هنگام نبرد گرم بود و گلوله مثل تگرگ از هر طرف می‌بارید، ما در زیر باران گلوله به سوی مجلس پیش می‌رفتیم و هر

طوری بود خود را به مجلس رساندیم. شب چون بازگشت به قلعه ممکن نبود، به منزل مرحوم عباسقلی خان نواب (برادر حسینقلی خان نواب) رفتیم. اهل خانه شام خورده، خفته بودند و غذای دیگر در آنجا نبود. بازار و دکانی هم باز نبود که بتوان از آن چیزی تهیه کرد. آن شب گرسنه خوابیدیم تا صبح شد. خواستیم از خانه بیرون بیایم، ممکن نبود زیرا راه‌ها به کلی مسدود بود و تقریباً در تمام نقاط تهران جنگ به شدت بین مجاهدین و بختیاری‌ها با مستبدین ادامه داشت. تا نزدیک ظهر آنجا ماندیم و چون دیدیم گرسنگی ما را از پا درمی آورد از آن خانه بیرون آمدیم و مرحوم اردشیر جی (قبل از مرحوم ارباب کیخسرو نماینده زرتشتیان در مجلس بود) نماینده زرتشتیان که او هم مانند ما سرگردان بود نردبانی فراهم کرد و به وسیله همان نردبان به پشت بام رفتیم، همان طور از پشت بام‌ها عبور کردیم تا روی پشت بام خانه ارباب جمشید رسیدیم. دیدیم ارباب جمشید کنار سفره نشسته و مشغول خوردن نهار است، ما هم از پشت بام خانه او فرود آمدیم و کنار سفره‌اش نشستیم. قبل از هر چیز خود را از رنج گرسنگی نجات دادیم. پس از صرف غذا مصمم شدیم هر طور شده خود را به مجلس برسانیم، بالاخره پس از زحمت زیاد به مقصود خود رسیدیم، وقتی وارد مجلس شدیم دیدیم چند نفر از خیر اندیش‌ها مرحوم سردار اسعد را فریب داده، کاغذی تنظیم کرده‌اند که بدهند سردار امضاء کند. مفاد آن این است که ما غرضی نداریم و می‌خواهیم فقط مشروطه را به دست آوریم. به حمدالله ما به موقع رسیدیم و سردار اسعد را از امضاء کردن آن نامه و سازش با محمد علی میرزا و مستبدین باز داشتیم، نگذاشتیم که آن مرد دلیر و شریف را اغفال نمایند. خوشبختانه طولی نکشید که بختیاری‌ها و مجاهدین در تمام قسمت‌ها پیشرفت کردند و خبر فرار محمد علی شاه به ما رسید.»